رستا
رسانه تعلیم و تربیت ایران
@rastakhabar_ir

روایت مدرسه

اینجا معلم روایت می‌کند

ویژه نامه پایگاه خبری رستا / شماره پنجم / اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۴

معامله

شش قاب از زندگی یک معلم معامله‌گر

با خدا معامله کرده است. این را خودش می‌گوید. جنس صدایش به آن جملات همیشگی و تعارف تکه‌پاره کردن‌ها نمی‌خورد. صادق است، حرفش کلیشه نیست. حاء و عین و غین را غلیظ ادا می‌کند و راحت می‌شود محل زندگی‌اش را حدس زد: جایی در جنوب کشور. دقیق‌تر می‌شوم. اهواز و روستای قلعه‌سحر در نزدیکی‌های شوش. موسی عبودی معلم است. معلمی ۴۵ ساله که ۲۱ سال سابقه تدریس دارد. معلمی که زندگی شلوغی را می‌گذرانَد. دکترای تنوع زیستی گرفته، در دانشگاه فرهنگیان تدریس می‌کند. کشاورز است و اهل کار خیر و مدرسه‌سازی. معلمی که بی‌تفاوت نیست.

مسجد، نماز صبح و آخوندی باحال

حاج آقای قرائتی اینجا هم گل کاشته... آقای عبادی یادش نیست چه روزی بوده. شاید سال هم درست و حسابی خاطرش نمانده باشد: جایی بین هفده و هجده سال.

مسجد روستا زنده به اذان است و اذان‌های صبح را موسی عبادی می‌گوید. یک روز به عادت همیشگی پای دیوار می‌نشیند و رادیو را نزدیک گوش راستش می‌آوَرد که صدا را بهتر بشنود. بس که خس‌خس داشت و موج‌ها روی هم می‌افتادند. طرفدار پر و پا قرص درس‌هایی از قرآن و حاج آقای قرائتی است. قصه به یک خاطره می‌رسد. ماجرای شهید بهشتی و آقای قرائتی. بهشتی همه‌ی جلال و جبروتش را ور می‌دارد و ملتمس شیخ می‌شود که در ازای پول، درس دادن را ادامه دهد. بهشتی در این خاطره حاضر بوده از جیبش هم مایه بگذارد ولی قرائتیِ خوش‌ذوق، درس دادن و معلمی را رها نکند و سهم بچه‌ها را از مثال‌های شیرینش قطع نکند.

ته خاطره همان طوری گرد می‌شود که بهشتی می‌خواهد. قرائتی پول هم نمی‌گیرد از او و درس و بحث و معلمی‌اش را سفت می‌چسپد. درخت تنومند معلمی و علاقه‌ی موسی عبادی به مدرسه و دانش‌آموزان به این خاطره بر می‌گردد. به درس‌هایی از قرآن و حاج محسن قرائتی: ساده ولی عمیق و البته شیرین و جاندار و بااحساس.

کشاورزی و تجارت

تابستان فصل کاشت لوبیاست و زمستان هم فصل بامیه و گوجه. عبودی این‌ها را خوب می‌داند چون کشاورز هم هست. کشاورزی که مثل همه از به ثمر نشستن تلاش‌هایش لذت می‌برد. کشاورزها وقت برداشت محصول، سر زمین می‌نشینند و با دودوتا چهارتا تلاش می‌کنند ته توی سود و زیان را در بیاورند. آقا موسی اینگونه نیست. اهل محاسبه است و هوای دخل و خرجش را حسابی دارد ولی دو دوتایی که محاسبه می‌کند با بقیه فرق دارد. او معامله‌اش با خداست.

سال ۷۸ یا ۷۹ پدرش را از دست می‌دهد و با رضایت همه‌ی ورثه مبلغی که به آن‌ها داده شده را برای ساخت یک مدرسه سه‌کلاسه خرج می‌کند. منطق حکم می‌کند پول را به زخم‌های خودش بزند، از بلاتکلیفی حق‌التدریس بودن خارج شود و تکلیف دفترچه بیمه یا محل زندگی‌اش را مشخص کند؛ موسی عبودی ولی تصمیم متفاوتی می‌گیرد. پول کم است و به استخدام بنا و کارگر نمی‌رسد. او باز هم از خودش مایه می‌گذارد. درست‌ترش می‌شود از خودش و خانواده‌اش چون همراه آن‌ها

نقش پیمانکار و کارگر را بازی می‌کنند. از دور که نگاه می‌کنیم، ناموزون است. اصلا چرا آدم باید این همه به خودش سختی بدهد؟!
به همین راحتی نیست. موسی عبودی دغدغه‌مند است. خوش‌بختی را برای همه‌ی افراد روستا می‌خواهد و دوست ندارد تنهایی شادی را سربکشد. خودمانی‌اش می‌شود شادی و خوشبختی خودش را گره‌خورده با هم‌روستایی‌هایش می‌داند. دغدغه، ریسمان بزرگی شده و شادی و غم او را به شادی و غم بچه‌ها وصل کرده است.
کار، نتیجه هم می‌دهد. این بار نوبت لذت بردن از ثمر سازندگی است. او و خانواده‌اش مدرسه ساخته‌اند. مدرسه‌ای با همراهی و کمک سازمان تجهیز و نوسازی. مدرسه‌ای برای دانش‌آموزانی که هر روز مشکلاتشان را دیده بودند. از خوردن کلنگ مدرسه به زمین تا وقتی دانش‌آموزان زیر آن بروند کمتر از یک سال طول می‌کشد. شرایط بهتر می‌شود ولی باز فضا کوچک است و مشکلاتی را ایجاد می‌کند. او خسته نمی‌شود و در کمتر از دو سال، سه کلاس دیگر هم به مدرسه اضافه می‌کند.
موسی عبودی نتیجه‌ی کارهایش را هر روز صبح که بچه‌ها سر کلاس می‌روند می‌بیند، لذت و شادی بچه‌ها را با آن‌ها شریک می‌شود. آقای عبودی یک معلم است که کشاورزی هم می‌کند. معلمی که از به ثمر نشستن تلاش‌های جورباجورش لذت می‌برد.

از دغدغه تا اثرگذاری

آدم است دیگر بعضی وقت‌ها دلش می‌خواهد بقیه را امتحان کند. موسی عبودی دانش‌آموزان و خانواده‌اش را امتحان کرد. یک ناخوشی ساده را بزرگ جا زد تا برخورد بقیه را ببیند. خانواده که مثل پروانه دور او چرخید ولی برخورد دانش‌آموزان هم جالب بود. خانواده او را به درمانگاه رساند ولی دانش‌آموزان هم سنگ تمام گذاشتند و چند نفر خودشان را پای پیاده به درمانگاه رساندند و همان‌جا هم ماندند. کششی حتی بیشتر از خون. عبودی کشاورز است و ثمردادن زحمات قبلی را خوب درک می‌کند. آن روز هم چنین چیزی برای او بود. بچه‌هایی که قدر محبت‌های کوچک و توجه معلمشان را می‌دانستند و حالا حاضر بودند، چندین برابرش را پس دهند. این محبت ثمره‌ی معامله با خداست. اثرگذاری میوه‌ی دغدغه و عمل است. و حالا موسی عبودی شخصی آبرودار شده که بزرگ و کوچک روستا برای حرفش و حالش احترام قائل‌اند. خودش حرکت کرده و حالا با آبرویی که از خدا گرفته می‌تواند بقیه را در فعالیت و تلاش برای بهبود شرایط با خودش همراه کند.
او از همین اثرگذاری استفاده می‌کند و برای مدرسه به دنبال کارگاه فنی و حرفه‌ای می‌رود. کارگاهی که در آن بچه‌روستایی با بچه‌های شهر تفاوتی در دسترسی به سیستم‌های رایانه‌ای نداشته باشد و بتواند از حالِ خوبِ یاد گرفتن بهره‌مند شود. نتیجه هماهنگی عبودی با افراد روستا و سازمان نوسازی می‌شود اینکه زمین و دیوارهای ساختمان با آن‌ها باشد و سازمان تجهیز و نوسازی هم امکانات و تجهیزات را فراهم کند. موسی عبودی بی‌گدار به آب نمی‌زند. اهل کار خیر و انفاق است ولی هیچ وقت از تحقیقات علمی و جدای از این‌ها از کسب روزی برای خانواده هم غافل نبوده است. او در همین سال‌ها و در خلال کارهای خیریه، دکترای تخصصی‌اش را گرفته، در دانشگاه فرهنگیان مشغول به تدریس شده و به کشاورزی و تأمین مالی خانواده‌اش هم بیش از پیش توجه داشته است. او کارگاه‌های طرح‌درس‌نویسی و روایت‌پژوهی و اقدام‌پژوهی برگزار می‌کند و در این راه بسیار هم موفق است. موسی عبودی معلمی است که ساحت‌های چندگانه را رسماً در حال زندگی کردن است. به گفته‌ی خودش این سبک زندگی دشواری‌هایی دارد و بعضی وقت‌ها زمان کم می‌آورَد ولی نشدنی نیست .

معامله با حضرت مادر

اسمش فاطمه است. دختری دبیرستانی که به نمایندگی از همه بچه‌های یازدهم تجربی آمده جلوی موسی عبودی که از او خواهش کند از مدرسه‌شان نرود. زار می‌زند و اشک را گوله‌گوله از چشم‌ها روی زمین می‌ریزد. آقای عبودی تحمل دیدن اشک‌های این دختر هفده، هجده‌ساله را ندارد. نه فقط فاطمه که اوضاع همه‌شان همین است. عبودی در مدرسه می‌ماند و از خیر همان یک روز استراحت هم می‌گذرد. نام فاطمه را عَلَم می‌کند برای معامله با حضرت مادر که به حرمت او نمی‌گذارد اشک این دختر روی زمین بریزد.
ماجرای پیچیده‌ایست. ابتدای سال، عبودی به دانشگاه فرهنگیان مأمور به خدمت می‌شود و در آنجا ۵ روز درس می‌گیرد. بعد از طریق اداره آموزش و پرورش منطقه متوجه می‌شود که دانش‌آموزان رشته تجربی روستای سید عباس و عبدالخان معلم زیست ندارند. دانش‌آموزان از روستاهای اطراف در دبیرستان حجاب جمع شده بودند و حالا بی‌معلمی داشت بی‌داد می‌کرد. حضور معلم مرد در دبیرستان دخترانه ممنوع است ولی به خاطر شرایط اضطراری و اعتمادی که به موسی عبودی بود، مجوزهای لازم کسب شد و موسی عبودی شد معلم زیست دخترهای مدرسه حجاب. شرایط برای آقای عبودی سخت می‌شود، برنامه‌های فشرده و برگزاری کارگاه‌های تدریس، حتی جمعه‌ها را هم پر می‌کرد. آنچه ابتدای این بخش خواندید مربوط به وقت است که یک معلم زیست دیگر هم پیدا می‌شود و او را به مدرسه حجاب می‌فرستند.
در آخر می‌شود همانی که قبل‌تر اشاره شد و موسی عبادی از خیر یک روز استراحت هم می‌گذرد و معلم زیست بچه‌های مدرسه حجاب، باقی می‌ماند.

جای تقدیر کمک کنید مدرسه بسازیم

سازمان نوسازی تصمیم می‌گیرد از موسی عبودی قدردانی کند و این برنامه همزمان می‌شود با تلاش‌های آقا موسی برای پیگیری ساخت یک دبیرستان دخترانه که دیگر دانش‌آموزان مجبور به ترک تحصیل یا طی مسافت زیاد نشوند. عبودی ماجرای تقدیر را اینگونه تمام می‌کند که جای تقدیر برای ساخت یک دبیرستان دخترانه کمکش کنند. عبودی اینجا هم به خواسته‌اش می‌رسد. زمین را خودش فراهم می‌کند و ساخت دبیرستان را هم یک خیر از تهران بر عهده می‌گیرد. مدرسه سال ۱۴۰۰ ساخته می‌شود و موسی عبودی باز هم میوه‌ی شیرین تلاش‌هایش را به چشم می‌بینند.

پاره‌ی تن اسلام

از یکسال قبل و طوفان الأقصی از فلسطین بیشتر شنیده می‌شود و این روزها یک نام دیگر: لبنان. دیگر آن‌قدر کلیپ تلخ در فضای مجازی دیده‌ایم که نیازی به توضیح بیشتر نباشد.
موسی عبادی را تا اینجا بایدشناخته باشید. معلمی ساده و کشاورزی پرتلاش که خستگی و بی‌حالی نه با مزاج گرمش تناسبی دارد و نه با کارهای متنوعی که انجام می‌ده جور می‌شود. موسی عبودی بیشتر سرمایه و زمین‌ها را در گذشته صرف کارهای خیر کرده است. اوست و حقوق معلمی و درآمدش از محصولات کشاورزی. چندین بار دست به اقدام می‌زند برای کمک به محور مقاوت و لبنان ولی باز ته دلش راضی نیست. مخارج اضافی را کم می‌کند و هم و غمش می‌شود اینکه سعی کمک بیشتری انجام دهد. خدا راهش را برای او باز می‌کند و صبر پانزده، شانزده‌ساله‌اش بالاخره ثمر می‌دهد. تصمیم می‌گیرد فیش حجی که سال ۸۶ پر کرده را بفروشد.ماجرا پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. با پرس‌وجو معلوم می‌شود نمی‌تواند چنین کاری کند .
موسی عبودی به این کار اصرار دارد و همین مسئله ورق ماجرا را بر می‌گرداند. پیگیری بیشتر می‌شود و در نهایت از دفتر آیت‌الله خامنه‌ای تماس می‌گیرند که بله، می‌توانید چنین کاری کنید به شرط اینکه خمس پول را هم بپردازید. آقا موسی اینجا هم تعلل نمی‌کند. باز با خدا معامله می‌کند و فیش حجش را می‌فروشد. موسی عبودی خودش ساحت‌های شش‌گانه سند تحول را در حال زیستن است و همین مسئله باعث شده معلمی باشد که به درد دنیا و آخرت دانش‌آموزانش بخورد.

@rastakhabar_ir